

رولان ژاکار
ترجمه: مریم حیدری

«آشنایی با صادق هدایت»

RENCONTRES
AVEC SADEGH HEDAYAT

de M. Féri Farzanch

Traduit du persan par l'auteur

avec la collaboration

de Frédéric Farzanch

éd. José Corti, 346 p., 130 F.



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نسخه فارسی کتاب «آشنایی با صادق هدایت» به قلم م. ف. فرزانه به سال ۱۹۸۸، در پاریس، در دو جلد، منتشر شد.

اکنون ترجمه فرانسو جلد نخست این کتاب بنا به درخواست انتشارات ژوزه کورتی - که در معرفی و شهرت هدایت در فرانسه نقش بسزایی داشته است - در دسترس خوانندگان فرانسوی زبان قرار می‌گیرد. ترجمه فرانسوی کار مشترک فرزانه و فرزندش است. فرزانه مهمترین انگیزه نگارش این کتاب را، پایان بخشیدن به افسانه‌هایی که منتقدان پس از مرگ هدایت از وی ساخته‌اند، ذکر می‌کند: آنهایی که ناخواسته شخصیت وی را اساطیری جلوه می‌دهند و نیز آنهایی که هدایت و اثرش را خطری بزرگ برای جامعه می‌پندارند. مقاله‌ای که می‌خوانید از روزنامه لوموند Le Monde برگزیده و ترجمه شده است.

هدایت، یک هفته پیش از مرگش، دوست جوان خود - فرزانه - را به کاباره دونه آن
Le Cabaret du néant، می برد. در آنجا، در قضایای مرگبار، کشیشان دروغین موعظه های کفرآمیز
می کنند و اسکلتهای باحالات شهوانی نامناسب در برابر چشمها نمایان می شوند. هدایت به فرزانه
می گوید:

«من از این کاباره ی *Néant* (عدم) خوشم می آید که با مرگ و نابودی شوخی
دارند. نه شوخی مرگ آلود، شوخی با خود مرگ... پوچ و بی سر و ته... مثل
خود مردن.»^(۱)

فرزانه هیچ تردیدی نداشت که در آن بهار دل انگیز پاریس در سال ۱۹۵۱، مردی که بیش از
همه در دنیا برای او گرامی بود، رمان نویس ایرانی، نویسنده کتابهایی چون بوف کور و زنده بگور،
می خواهد به زندگانی رنج آور خود پایان دهد. هر چند همه چیز نشان از این تصمیم مرگبار
داشت، اما یک جوان بیست ساله چگونه می توانست سرگردانی، درماندگی و دلزدگی یک مرد
پنجاه ساله را درک کند؟ فرزانه، دستنوشته های منتشر نشده هدایت را دیده بود که در زنییل سیمی
نسبتاً بزرگی پاره و دور ریخته شده بود. اما هنگامی که می خواست تکه ای از آنها را بردارد، هدایت
پرخاش کنان به او گفته بود:

«بنداز سر جایش! دست به این آشغالها زن. می خواهم هفتاد سال سیاه چیز
نویسم. مرده شور ببرند! عقم می نشیند که دست به قلم ببرم، به زبان این
رجاله ها چیز بنویسم... یک مشت بی شرف... یک خط هم نباید بماند.»
فرزانه برای اینکه نیشی به هدایت بزند تا وجدانش را بیدار کند، می گوید:
- «تقلید کافکا را می کنید که آثارش را نابود می کرد؟»
- «و جناب عالی هم می خواهید کار مارکس برود را بکنید که بعداً از مال و ترکه ی
من پولمند بشوید؟»

چقدر این مقایسه با کافکا برای او دردآور بودانه، هدایت کافکای شرق نبود، هر چند او نیز،
همچون کافکا، در تنهایی نیاز شدید و پایان ناپذیر «در جستجوی مطلق رفتن و دست خالی
بازگشتن» را تجربه کرده بود.

«چطور من شدم شبیه کافکا؟ کافکا بهر حال نان و آتش را داشت، نامزدش را
داشت، کتابهایش را اگر می خواست چاپ می کردند...»

نشانه های دیگری نیز فرزانه را از تصمیم شوم هدایت آگاه می کردند: دسته شکسته عینکش
که به یک نوار چسب بند بود و هدایت اصرار داشت آن را در همان وضع نگاه دارد؛ نقل مکان او به

هتلهای بیش از پیش کثیف و محقر، و سرانجام بعد از ظهرهایی که در نزدیکی از دوستان بیماراش می‌گذرانند و علاقه مضحک وی به زندگی را به مسخره می‌گرفت:

«مگر مردن آنقدر سخت است که این موجود در حال تجزیه این جور خودش را به زندگی می‌چسباند؟ انگار نه انگار که موجودات دیگر با هزار بدبختی، ناخوشی و بی‌بولی و هزار یسی هم هستند که روی زمین می‌لوندند. او یک فکر بیشتر ندارد. خودش و خودش و خودش. چه نه من غریبی درمی‌آورد! نصیب نشود.»

هدایت قصد نگارش داستان کوتاهی به نام «عنکبوت نفرین شده» را داشت، که آن‌را نوشت، اما داستان آن‌را برای فرزانه نقل کرد: حکایت عنکبوتی است که دیگر نمی‌تواند تار بتند و ناگزیر گوشه‌نشین شده و غصه می‌خورد. برای اینکه غذایش را به دست بیاورد و از تنهایی بگریزد، به سراغ مور و ملخ و سوسک و کرمهای خاکی می‌رود اما آنان نیز او را به باد تمسخر می‌گیرند. عنکبوت نفرین شده، هدایت است. وی چنان با مرگ مأنوس شده بود که آن‌را یگانه یاور خود می‌پنداشت.

سرانجام، در شب هشتم آوریل ۱۹۵۱، هدایت در آپارتمان محقرش شیرگاز را باز کرد. پس از آن، دیگر لزومی نداشت به حال مردگان غبطه بخورد. برای اینکه پس از مرگ سربار نزدیکانش نشود، صد هزار فرانک برای مخارج کفن و دفن باقی گذاشت. اینک، وی در گورستان «پرلاشر» آرمیده است. گاه، بر روی سنگ مزار وی، نوشته‌هایی با این مضمون به چشم می‌خورد: «صادق عزیز، تو توانستی خود را از این دنیای پلید برهانی. آیا می‌خواهی به دیدار دو دختر نوجوان نومید بیایی؟ ما در انتظار جواب تو هستیم. امید زنجیری دروغین حاصل از جهل است...»

فرزانه نیز در پی آن بود که زنجیرهای دروغین حاصل از جهل را از هم بگسلد. زمانی که با هدایت آشنا شد هنوز شاگرد دبیرستان متوسطه بود و آنچه در کتاب «آشنایی با صادق هدایت»، پس از گذشت سی و هفت سال از مرگ وی، نگاشته، شرح تعلیماتی است که هدایت - که برای او به مثابه یک پدر معنوی بود - به این جوان بیست‌ساله داده است.

کتاب فرزانه نه تجلی دیر هنگام و احترام‌آمیز است و نه مجموعه‌ای از خاطرات، بلکه کتابی است شگفت‌انگیز که در آن صادق هدایت با تمامی خصوصیات و روحیاتش، در مقابل چشمان ما حیات دوباره می‌یابد، با خشم نومیدانه‌اش، با طنز تلخ و گزنده‌اش، با اشتیاقش برای دست انداختن دیگران و یقینش به اینکه بدترین چیزها نه تنها گریزناپذیر است، که مطلوب نیز هست. وی می‌گوید: «من از سن بیست‌سالگی شروع به جان‌کندن کردم.»

از نظر همکارانش، موجودی غریب بود که برخلاف عرف جامعه رفتار می‌کرد و چه بسا نیز اولین نویسنده مدرن ایران.

از نظر مردم، انسانی مغلوک و کارمندی گمنام بود که رمانهایش را با هزینه شخصی خودش چاپ می‌کرد. مردم از احترامی که برای او در دیار بیگانه قایل بودند، به ویژه در فرانسه که آندره برتون و دیگر سوررئالیستها به ناگاه به نبوغ وی پی برده بودند - سر در نمی‌آوردند. و به این ترتیب هدایت است که فرزانه جوان، فرزند خانواده‌ای سرشناس، را از مفهوم ادبیات و به تبع آن آزادی، آگاه می‌سازد:

«شماها که بچه‌های قرن اتسی هستید چرا به سراغ این موجودات ماقبل تاریخی می‌روید؟ ادبیات دیگر عوض شده. بعد از جویس ادبیات دیگر قصه‌ی بی‌بی‌گورک نیست. ادبیات پیش از جیمز جویس و بعد از جیمز جویس همین‌ها»

به شاگرد جوانش کتابهای نایاب امانت می‌دهد: فروید، کافکا، توماس مان، ویرجینیا وولف... اما از دادن کتابهای خود، امتناع می‌کند. و هنگامی که فرزانه با احساسات خاص سن و سالش، درباره مرگ زود هنگام رمبو سخن می‌گوید، صادق می‌گوید:

«چهل سال عمر مگر کم است؟ آدم حسابی باید در چهل سالگی ریغ رحمت را سر بکشد... عمر دراز پرچانگی می‌آورد و...»

همانگونه که یوسف اسحاق پور، در مقاله‌ای با عنوان «بزرگ‌مزار صادق هدایت»^(۱) خاطر نشان می‌کند، هدایت نخستین چهره ادبیات فارسی است که خودکشی کرده و کینه‌ای که از هر تیره و طایفه، به وی نشان داده‌اند و همیشه هم نشان خواهد داد از همین جاست.



(۱) نقل قولهای مقاله عیناً از روی نسخه فارسی کتاب آشنایی با صادق هدایت، قسمت اول، آنچه صادق هدایت به من گفت، چاپ اول، پاریس، ۱۹۸۸، نقل شده است.